

معنای معنای زندگی



دکتر امیرعباس علی‌زمانی*

همه انسان‌های جدی که در طلب زندگی معقول و معنادار و با ارزشی هستند، در لحظه‌ای از لحظات عمرشان با این سؤالات عمیق و رازآلود مواجه می‌شوند که:

این همه تلاش و کوشش برای چیست؟ این همه دویدن و طلب کردن برای رسیدن به چه مقصودی است؟ چرا باید رنج زیستن در این جهان جانکاه و طاقت‌فرسا را بر خود هموار کرد؟ آن هدف نهایی، که برای رسیدن به آن، همه‌ی این امور را باید تحمل کرد، کدام است؟ آیا خود زندگی ارزش زیستن دارد؟ آیا دردها، رنج‌ها، کاستی‌ها و ناکامی‌های آن بر شیرینی‌ها، کامیابی‌ها و زیبایی‌هایش غلبه دارد؟ چه دلیل معقولی برای تحمل این دردها، رنج‌ها و کاستی‌ها وجود دارد؟ چه چیزی می‌تواند این امور را بر انسان «تحمل پذیر»، «شیرین» و «جذاب» بگرداند؟

آیا خود زندگی، فی حد نفسه می‌تواند مطلوب بالذات باشد؟ آیا «زیستن برای زیستن» امری معقول و موجه است؟ اگر چنین نیست، پس خود زندگی وسیله‌ای برای رسیدن به غایت دیگری است، ولی تمام سؤال این است: غایتی که زندگی را با ارزش و دارای اهمیت می‌کند، کدام است؟ آیا آن غایت قابل شناسایی و قابل دست‌یابی برای همه‌ی انسان‌ها است؟ راه رسیدن به آن غایت کدام است؟ آیا این غایت امری واحد، جهان شمول و فراگیر است، یا امری متکثر و متنوع و کاملاً شخصی است؟ آیا این غایت در درون انسان قرار دارد یا در بیرون انسان؟ امری قابل کشف است یا قابل جعل؟

نوشتار زیر، متن یکی از جزوات «نسیم دانش» انجمن کتابخوانی موسسه میرداماد است.

* پژوهش‌گر حوزه الهیات، کلام و فلسفه دین و دانشیار گروه فلسفه دین دانشگاه تهران. از وی کتاب‌ها و مقالات متعددی به چاپ رسیده است که از آن جمله می‌توان به کتاب‌های: خدا، زبان و معنا/ علم، عقلانیت و دین/ سخن گفتن از خدا/ تأملاتی در باب رابطه علم و دین در مغرب زمین/ جستارهایی در کلام جدید اشاره نمود.

شیوهی مواجهه‌ی انسان‌ها با این‌گونه پرسش‌ها، متفاوت است. حقیقت این است که این دغدغه، یعنی دست‌یابی به زندگی معنادار، یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های وجودی آدمی است که از اعماق وجود او برمی‌خیزد.

سؤال از «معنای زندگی» در صورتی قابل طرح است که خود زیستن به معنای «هر روزی» آن، غایت و مطلوب‌نهایی و بالذات نباشد

زندگی برای غایتی برتر
سؤال از «معنای زندگی» در صورتی قابل طرح است که خود زیستن به معنای «هر روزی» آن، غایت و مطلوب‌نهایی و بالذات

نباشد. به عبارت دیگر، فرض «زندگی برای زندگی» با پرسش عمیق و واقعی از معنای زندگی ناسازگار است.

پرسش از معنای زندگی در صورتی قابل طرح است که خود زندگی، بهانه‌ای یا وسیله‌ای برای غایتی برتر و با اهمیت‌تر و یا مرتبه‌ای از امر برتر باشد. تردیدی وجود ندارد که در شیوهی طرح سؤال معنای زندگی، شیوهی پاسخ‌گویی به این سؤال و نوع پاسخ‌های مطرح شده در جواب به این سؤال و مبانی و پیش‌فرض‌های جهان‌شناختی و انسان‌شناختی و کلامی کسانی که به این بحث می‌پردازند، اختلاف نظرهایی وجود دارد و این اختلاف نظر در چنین بحث ژرف و رازآلودی، امری طبیعی به نظر می‌آید.

در دنیای قدیم، به جای بحث از معنای زندگی، بحث دیگری مطرح می‌گردید که تا اندازه‌ای نزدیک به این بحث بود و آن بحث از «مفهوم سعادت» بود. بحث از سعادت و تحلیل مفهومی آن، در نزد فیلسوفان سنتی جایگاه ویژه‌ای داشت. این مفهوم هرچند ریشه در متون مقدس دینی داشت، اما در ادبیات فلسفی فیلسوفان نیز به شیوهی فلسفی مطرح می‌شد و فیلسوفان با تکیه بر مبانی خاص معرفتی و مابعدالطبیعی، به تحلیل و پیش‌بینی آن می‌پرداختند.

ساحتی برتر از زندگی

در بحث معنای زندگی، زندگی دارای معنا و مفهوم خاصی است. مقصود از زندگی در این بحث، «زندگی انسان» در تمام سطوح و مراحل و به مفهوم جامع و کامل آن است. اگر ما زندگی انسان را امری تک‌ساحتی و غریزی و خالی از اراده، شعور، آگاهی و انتخاب در نظر بگیریم و آن را صرفاً در سطح زندگی زیست‌شناختی تنزل دهیم، در این صورت پرسش از معنای زندگی

بی‌معنا می‌گردد. از این رو، برای کسانی که نگاهی فیزیکیالیستی به انسان و به همه‌ی شئون و فعالیت‌های او دارند، این پرسش به طور عمیق و جدی قابل طرح نیست. در این صورت، انسان وجه تمایز کیفی عمیقی با برخی از حیوانات پیدا نمی‌کند و پرواضح است که دغدغه‌ی معنا و پرسش از معنا، صرفاً از حیات انسانی در عمیق‌ترین لایه‌هایش بر می‌خیزد. بنابراین می‌توان گفت که طرح سؤال از معنای زندگی، خود نشان دهنده‌ی ناکافی بودن این ساحت از زندگی و طلب ساحتی برتر از زندگی است که سختی‌ها، رنج‌ها و تکرارهای ساحت ابتدایی را معنادار کند. اساساً طرح این سؤال، خود حاکی از وجود ساحتی دیگر است که به همین اندک بسنده نمی‌کند و در طلبِ مطلوب برتر و بالاتری است. این طلب و دغدغه، برخاسته از دو جنبه‌ی اساسی در وجود انسان است: «آگاهی و اختیار». به نظر می‌رسد که انسان تنها موجودی است که محل تلاقی این دو ویژگی است. او خودش را می‌سازد و در طراحی و معماری و اصلاح ساختار وجودی خویش، تا حد زیادی مختار و آزاد است. در چنین اوضاع و احوالی، برای او این سؤال مطرح می‌شود که چگونه زیستن، چگونه بودن و چگونه مردنی را انتخاب می‌کند؟ به عبارتی، او با «شیوه‌های مختلف زیستن» مواجه است. در مقام انتخاب، از چرایی این انتخاب می‌پرسد و دچار تردید و بحران می‌شود. این تردیدها و سؤالات، عمیق‌تر شده و به سؤال از چرایی زندگی می‌انجامد، چرا که چگونگی زندگی برخاسته از چرایی آن است. هر پاسخی که شما به پرسش چرایی زندگی بدهید، در چگونگی زندگی شما تأثیر می‌گذارد.

زندگی و معنا

پرسش اصلی در بحث «معنای زندگی» به طور دقیق این است که: آیا زندگی معنادار است؟ در صورت معناداری، چه چیز یا چیزهایی «می‌توانند» به زندگی انسان معنا دهند و در واقع معنا می‌دهند؟ آیا این امور در درون انسان، یا در بیرون از او و یا هم در درون و هم در بیرون قرار دارند؟ اموری عینی و واقعی هستند یا اعتباری و شخصی؟ اموری قابل کشف هستند یا قابل جعل؟ برای همه انسان‌ها در همه زمان‌ها و مکان‌ها یکسان می‌باشد یا تابع شرایط زمانی، مکانی و فرهنگی هستند؟ اموری متعالی یا قدسی هستند یا اموری غیر متعالی و این جهانی؟ آیا این امور قابل دستیابی برای همه‌ی انسان‌ها می‌باشد و یا تنها گروه و افراد خاصی به آنها دسترسی دارند؟ راه رسیدن به این امور کدام است؟ چگونه می‌توان زندگی بی‌معنایی را

متحول ساخت و معنادار کرد؟ انسان با رسیدن و به دست آوردن چه چیزهایی به سرچشمه‌ی معنا می‌رسد؟ و سئوالات متعدد دیگر. همان‌گونه که می‌بینید، در همه این سئوالات، دو مفهوم «زندگی» و «معنا» مورد پرسش قرار گرفته‌اند: مفهوم زندگی، ناظر به امری ملموس و عینی است که هر یک از ما صبح تا شام و تا لحظه‌ی مرگ، درگیر آن هستیم.

در تحلیل سؤال از معنای زندگی، بیش از مفهوم زندگی، این مفهوم «معنا» است که در این ترکیب اضافی «معنای زندگی» مشکل‌آفرین شده است. برخی بر این باورند که «معنا» صرفاً قابل استناد به جملات و عبارات و نمادهاست و تنها واژه‌ها، نمادها، کلمات و حروف، هنگامی که به شیوه‌ی خاصی به کار روند، دارای معنا هستند. شکی نیست که کاربرد اولیه و اصلی «معنا» در همین زمینه است و معنا امری است که در ورای الفاظ و عبارات قرار دارد و الفاظ و عبارات از آن حکایت می‌کنند. از این منظر، استناد معنا به حوادث و اشیا و مانند آن خطا انگاشته

می‌شود، بنابراین اسناد معنا به زندگی نوعی

«خلط مفهومی» شمرده می‌شود.

معنای معنا

به راستی مقصود از معنا به هنگام اضافه

به زندگی، در عبارت معنای زندگی چیست؟

زندگی معنادار چه تفاوتی با زندگی بی‌معنا

دارد؟ به عبارت دیگر، زندگی معنادار واجد چه ویژگی‌هایی است که زندگی بی‌معنا فاقد آن است؟ به نظر می‌رسد که ما به هنگام اسناد «معنا» به زندگی، اندکی از معنای اولیه آن به هنگام استناد به واژه‌ها، جملات و کلمات فراتر می‌رویم، ولی همچنان واژه‌ی معنا در نسبتی معنایی با کاربرد اولیه این واژه قرار دارد. به طور مثال، همان‌گونه که معنا در ورای الفاظ قرار دارد و الفاظ به سوی آن اشاره می‌کنند و از آن حکایت می‌کنند و مقصود و مطلوب نهایی از کاربرد الفاظ، حکایت معانی است، در مورد زندگی نیز می‌توان گفت که خود زندگی و اجزای آن و سیر روزمره‌ی آن نمی‌تواند مطلوب و مقصد نهایی باشد. معنای زندگی به این امر متعالی است که در قلمروی بیرون از فرایند زندگی قرار دارد و زندگی وسیله‌ای یا زمینه‌ای برای رسیدن به آن است و مطلوب نهایی و بالذات، اگر وجود داشته باشد، همان چیزی است که به زندگی معنا می‌بخشد.

به نظر می‌رسد که ما به هنگام اسناد «معنا» به زندگی، اندکی از معنای اولیه آن به هنگام استناد به واژه‌ها، جملات و کلمات فراتر می‌رویم

در تحلیل معنای «معنا»، در این زمینه تنها نمی‌توان به یک ساحت از معنا توجه کرد و سایر جنبه‌ها را فراموش کرد. برای مثال، ما نمی‌توانیم صرفاً به جنبه‌های روان‌شناختی زندگی معنادار توجه کنیم و صرفاً بگوییم زندگی معنادار، آن نوع زندگی است که با حالت‌های روان‌شناختی خاصی از قبیل امید، آرامش، شادی و رضایت درونی همراه است. ما در تحلیل زندگی معنادار باید به تمام سطوح و جهات منطقی، عقلانی، روان‌شناختی و وجودی این نوع از زندگی توجه کنیم.

در این تحلیل باید توجه داشته باشیم که اگر بتوانیم ملاک‌ها و معیارهای ثابتی برای تفکیک زندگی معنادار از زندگی بی‌معنا ارائه دهیم، در این صورت، باید بین این زندگی‌ای که در واقع معنادار است و آن نوع زندگی‌ای که شخص آن را معنادار می‌داند، ولی در واقع و به حسب معیار، تهی از معناست، تفکیک کنیم. به نظر می‌رسد که با توجه به نکات فوق، این پرسش را به دو

نحوه‌ی متفاوت می‌توان مطرح کرد:

الف: می‌توان «معنا» را در این جا به «مطلوب، غایت و هدف» تفسیر کرد. همان‌گونه که معنای الفاظ، عبارات، جملات و نمادها مطلوب و مقصودی از الفاظ هستند، نه

آیا خود زندگی ارزش ذاتی دارد و یا این که ارزش و اهمیت زندگی به سبب امر دیگر یا امور دیگری است؟

خود الفاظ، در مورد زندگی نیز باید در طلب معنا، مطلوب و مقصودی فراتر از خود فرآیند ساری و جاری زندگی بود. آن امر مطلوب یا مقصود، معنای زندگی است.

ب: معنای دیگری که برای واژه‌ی «معنا» در عبارت «معنای زندگی» می‌توان در نظر گرفت، «ارزش، اهمیت و اعتبار» است. در این صورت، معنای این سؤال که «آیا زندگی معنا دارد؟» این است که «آیا زندگی ارزش زیستن دارد یا ارزش زیستن ندارد؟» اگر زندگی ارزش زیستن دارد، چه چیز یا چیزهایی این ارزش را به زندگی داده‌اند؟ آیا خود زندگی ارزش ذاتی دارد و یا این که ارزش و اهمیت زندگی به سبب امر دیگر یا امور دیگری است؟ آن امر یا امور دیگر کدامند؟ آیا هر نوع زیستی، به صرف زنده بودن و ادامه حیات به هر کیفیتی، ارزش زیستن را دارد؟ یا تنها شیوه‌ی خاصی از زیستن و زندگی به گونه‌ی خاصی واجد ارزش کافی و لازم برای زیستن مطلوب است؟

توجه به چند نکته

منبر و اما

۱۲۰

در تحلیل این تفسیر از معنای زندگی باید به نکات زیر توجه کرد:

۱ - چون مفاهیمی از قبیل ارزش، بی‌ارزش و ضد ارزش در ارتباط با افعال اختیاری قابل طرح و بحث هستند، در این جا نیز اسناد ارزش به زندگی در صورتی امکان پذیر است که زندگی را به منزله‌ی فعل اختیاری انسان به حساب آوریم. در این صورت، این سؤال مطرح می‌شود که این فعل، بایسته و باارزش و با اهمیت و در خور تحسین و ستایش است یا خیر؟

۲ - این سؤال نیز ناظر به «کل زندگی» یا «زندگی به منزله یک کل» است، زیرا اگر شما لحظه یا قطعه یا جزء خاصی از زندگی را جدا کنید و آن را مورد سؤال قرار دهید، چه بسا آن جزء، جدای از کل، واجد حکمی باشد (مثلاً بی‌ارزش و بی‌اعتبار باشد) و همان جزء در ارتباط با کل، واجد حکم دیگری باشد (برای مثال، مقدمه‌ای برای رسیدن به هدف با ارزشی باشد)؛ از این رو کسانی که این سؤال را مطرح می‌کنند، به «کل زندگی» نظر دارند، نه جزء خاصی از آن.



۳ - این سؤال از آن جا مطرح می‌شود که انسان با جنبه‌های منفی، تلخ، رنج‌آلود و غمناک مواجه می‌گردد. طبیعی است که وقتی انسان با لحظات تلخ و ناکامی و شکست مواجه می‌شود، از آنها رنج می‌برد و آزرده خاطر می‌شود. اما این سؤال درباره‌ی کل زندگی مطرح می‌شود که آیا کل زندگی،

در مجموع، امری مثبت است یا منفی؟ به عبارت دیگر، ما وقتی جنبه‌های شیرین و مثبت زندگی را در نظر می‌گیریم و آن را با جنبه‌های منفی و تلخ زندگی مقایسه می‌کنیم، به چه نتیجه‌ای می‌رسیم؟ آیا جنبه‌های مثبت و شیرین و باشکوه زندگی برتری داشته و تحمل جنبه‌های منفی اندک را توجیه می‌کنند و یا قضیه عکس این امر است؟ به تعبیری ساده‌تر، آیا کل زندگی با محاسبه سود و زیانش، امری مقرون به صرفه و با ارزش است و یا این که در این بازی، جز ضرر و زیان چیزی عاید انسان نمی‌شود و یا اگر سودی در کار باشد، در مقایسه با ضررها اندک به نظر می‌رسد؟ (رک. هیک، ۱۳۸۶، صص ۸۷-۹۸).

۴ - همان گونه که ملاحظه می‌کنید، این تحلیل از سؤال مستلزم نوعی نگاه پسینی به زندگی است. به عبارت دیگر، ما در این جا با زندگی عینی و در مقام تحقق فرد سرو کار داریم که به طور

ملموس و محسوس با رنج‌ها و کاستی‌های زندگی دست و پنجه نرم می‌کند.

زندگی همراه با درد و رنج

همان‌گونه که ملاحظه می‌کنید، یکی از زمینه‌های اصلی که موجب مطرح شدن بحث معنای زندگی می‌شود، به هنگام مواجه شدن انسان با رنج‌ها، تلخی‌ها، کاستی‌ها، شکست‌ها و ... است. به عبارت دیگر، به هنگام مواجه شدن با جنبه‌های منفی و غمناک زندگی، اگر ما با دیدی واقع بینانه به زندگی نگاه کنیم، وجود درد و رنج در متن زندگی، امری واقعی، ملموس و انکار ناپذیر است. چگونه می‌توان موقعیتی مهیب و خوف‌آور به نام «مرگ» را منکر شد؟ چگونه می‌توان در وجود «بیماری» و «فقر و تنگدستی»، «پیری و کهولت» تردید کرد؟ چگونه می‌توان رنج عام و فراگیر انسان‌ها، پس از مواجه شدن با جنبه‌های محدود و منفی زندگی را انکار کرد؟ چگونه می‌توان رنج ناشی از «نرسیدن»، «از دست دادن» و «تکرار، خستگی و ملالت» را انکار کرد؟ چگونه می‌توان رنج تنهایی، غربت وجودی، ناامیدی، احساس بی‌پناهی و آوارگی، احساس از خود بیگانگی و ... را مورد تردید قرار داد؟ به همین جهت می‌توان یکی از معانی اصلی «معنای زندگی» را «معنای دردها و رنج‌های زندگی» دانست.

به دو طریق وجود دردها و رنج‌ها باعث مطرح شدن بحث معنای زندگی می‌شود:

الف: وجود این دردها و رنج‌ها و مواجه شدن با آنها این سؤال را به وجود می‌آورد که چرا باید این دردها و رنج‌ها را «تحمل» کرد و به طور خاصی، می‌توان به مسأله مرگ اشاره کرد. به راستی راز مرگ چیست؟ مرگ را چگونه می‌توان معنا کرد؟ چگونه می‌توان تفسیر روشن و قابل قبولی از ضرورت مرگ ارائه داد و پذیرش آن را بر انسان هموار ساخت؟

ب: شیوه‌ی دوم این است که نه با تک‌تک این موارد، بلکه با کلیت آنها در مجموعه‌ی زندگی مواجه شویم و بپرسیم آیا زندگی آمیخته با درد و رنج و مصیبت، ارزش زیستن دارد؟ آیا این زندگی که در آن درد و رنج شأن قابل ملاحظه‌ای دارد، «قابل تحمل» است؟

تردیدی نیست که یکی از جنبه‌های بحث معنای زندگی، بحث از معنای دردها و رنج‌هاست، ولی نمی‌توان تمامی بحث معنای زندگی را به این بحث ارجاع داد. از این رو، حتی کسانی که منکر وجود درد و رنج هستند و آن را نوعی توهّم به شمار می‌آورند و یا کسانی که نظام جهان را خیر غالب می‌شمارند و شر و رنج را در مقایسه با خیرات مغلوب می‌دانند، به بحث از معنای

زندگی می‌پردازند. در واقع، بحث از معنای زندگی، ناشی از عطش سرشار انسان به حل راز هستی و چرایی وجود است. انسان در طلب معنای زندگی، در پی ارائه‌ی تبیین معقولی از چرایی زندگی است که این طلب نیز خود از سؤال دیگری ناشی می‌شود که چرا چیزی هست، به جای آن که نباشد؟ چرا وجود و نه عدم؟

حالت‌های سه‌گانه درد و رنج

رنج و دردها و مصیبت‌های انسان می‌تواند به یکی از سه صورت زیر باشد:

- ۱) رنج و درد بیهوده و بدون دلیل و جهت، که در این صورت تحمل ناپذیر و تلخ خواهد بود.
- ۲) رنج و درد معقول و موجه و تحمل‌پذیر، که انسان می‌داند چرا درد و رنج می‌کشد و طبیعی است که این‌گونه درد و رنج بر انسان «تحمل‌پذیر» می‌شود.
- ۳) رنج و دردی که نه تنها «تحمل‌پذیر» و موجه و معقول است، بلکه شیرین و دوست‌داشتنی

است. فرق نوع دوم و سوم در این است که در رنج‌های تحمل‌پذیر، انسان بنا به نوعی محاسبه و تحلیل عقلانی، پذیرش درد و رنج را برای رسیدن به هدفی بر خود هموار می‌کند، نه این‌که درد و رنج وجود ندارد، بلکه

به همین جهت
می‌توان یکی از معانی اصلی «معنای زندگی» را
«معنای دردها و رنج‌های زندگی» دانست

درد و رنج برای رسیدن به مطلوبی برتر «تحمل» می‌شود، ولی در نوع سوم، موضوع دیگری است. در این‌جا صحبت از «درد شیرین و دلچسب» است، که انسان در ساحتی احساس درد و رنج می‌کند و در ساحت برتری، از وجود این درد و رنج لذت می‌برد. در این‌جا سخن از «تحمل دشواری مبتنی بر محاسبه و توجیه» نیست، سخن از نوعی عشق و شور بیکران به سوی چیزی است که در راه رسیدن به آن مطلوب، رنج‌ها و دردهای شیرین، جذاب و گوارا می‌شوند.

فلسفه و معنای زندگی

یکی از شیوه‌های اصلی طرح مسأله‌ی معنا، شیوه‌ی فلسفی است. اگر ما بپذیریم که فلسفه به «رازهای وجودی» می‌پردازد و نه صرفاً به حل بعضی مسائل پیش‌پا افتاده، آن‌گونه که گابریل مارسل نیز تأکید می‌کرد، در این صورت پرداختن به «راز هستی» به جای «نیستی»، راز مرگ، راز خدا و راز معنای زندگی از جمله وظایف فلسفه به شمار می‌رود. در این رهیافت، خود زندگی

مورد تأمل عقلانی قرار گرفته و از چرایی آن سؤال می‌شود.

حیات انسانی امری راز آلود، دهشتناک و حیرت انگیز است، فلسفه نیز که به گفته‌ی ارسطو زابیده‌ی حیرت و محصول حیرت و برآمده از آن است، به این امر راز آلود پرداخته و پرسش‌های عمیقی را درباره‌ی آن مطرح می‌کند: از کجا؟ به کجا؟ چرا؟ چگونه؟

این پرسش‌گری جزء جدا ناشدنی وجود آدمی است. به گفته‌ی «هایدگر»، انسان موجود منحصر به فردی است، زیرا تنها موجودی است که اصل وجودش برای او مسأله است و تنها موجودی است که دل نگران وجود خویش است که امری اصیل از کار درآید. او مدعی است که از میان همه‌ی موجودات، تنها انسان است که شگفت‌انگیزترین شگفتی‌ها، یعنی پرسش در باب هستی را تجربه می‌کند.

به‌طور طبیعی، اگر کسی بخواهد با پرسش معنای زندگی به شیوه‌ی فلسفی برخورد کند، نمی‌تواند زندگی را بدون در نظر گرفتن زمینه‌ای که زندگی در آن قرار گرفته است، یعنی بدون ملاحظه‌ی «عالم هستی» مورد مطالعه قرار دهد، زیرا به تعبیر هایدگر، هستی خاص انسانی، «هستی-در-عالم» است. انسان دارای عالم است و بدون عالم و جدای از عالم، نه می‌تواند وجود داشته باشد و نه می‌تواند واجد ارزش، اهمیت و معنایی باشد. بنابراین پرسش از معنای زندگی انسان، ما را به پرسش‌های عمیق‌تر و فراگیرتری سوق می‌دهد. از این رو، ما باید بین سه پرسش تفکیک کنیم:

الف. پرسش از معنای هستی

ب. پرسش از معنای عالم خلقت و نظام آفرینش

ج. پرسش از معنای وجود خاص انسانی یا پرسش از معنای زندگی انسان.

پرسش نخست به لحاظ منطقی بر دو پرسش دیگر مقدم است. یعنی تا راز هستی به درستی آشکار نشود، نمی‌توان به راز آفرینش که تنها بخشی از هستی را شامل می‌شود و یا به راز آفرینش انسان پرداخت.



طور طبیعی، اگر کسی بخواهد با پرسش معنای زندگی به شیوه‌ی فلسفی برخورد کند، نمی‌تواند زندگی را بدون در نظر گرفتن زمینه‌ای که زندگی در آن قرار گرفته است، یعنی بدون ملاحظه‌ی «عالم هستی» مورد مطالعه قرار دهد

شاید راز اصلی تقدم و اهمیت و گستردگی مباحث وجودشناسی در فلسفه‌های سنتی و به ویژه

در حکمت اسلامی- ایرانی نیز همین باشد.

پرواضح است که شیوه‌ی پاسخ‌گویی به پرسش از هستی، تأثیر ژرف و انکارناپذیری بر نحوه‌ی پاسخ‌گویی به پرسش از معنای زندگی دارد، زیرا زندگی انسان بریده از نظام هستی نیست

**وجود خدا در عالم هستی
حداقل و به طور مسلم، شرط لازم برای
معنادار شدن زندگی است**

و در درون این زمینه و متن خاص جریان دارد. ما نمی‌توانیم معنا را جدای از متن و زمینه مورد بررسی قرار دهیم. اگر بگوییم که معناداری یا بی‌معنایی زندگی منوط و مشروط به زمینه‌ای است که فرایند زندگی

در آن جریان دارد، سخن گزافی نگفته‌ایم. این زمینه یا متن، نظام هستی در کلیت آن است. اهمیت، ارزش و اعتبار زندگی در گرو تفسیری است که ما از این متن ارائه می‌دهیم.

کلام و معنای زندگی

شیوه‌ی دیگر طرح پرسش از معنای زندگی، شیوه‌ی کلامی است. در علم کلام، متکلم پیش از هر چیز، عهده دار تحلیل، تبیین و توجیه منطقی باورهای دینی در چارچوب متون مقدس و سنت رایج و غالب هر دینی است. بنابراین، متکلم نمی‌تواند مانند فیلسوف یا فیلسوف دین، بحث معنای زندگی را به شیوه‌ی آزاد و بی‌طرفانه فلسفی مطرح کند. او با مسلمات دینی و چارچوب‌های ایمانی خاصی مواجه است و طبیعی است که در پی یافتن راه حلی برای پاسخ به این پرسش در درون این چارچوب‌هاست.

در اندیشه‌ی کلامی، بحث معنای زندگی، به طور دقیقی با اندیشه‌ی خدا گره خورده است. بنابراین، اصل وجود خدا در درجه‌ی اول و نوع نگرش و تصور از خدا در درجه‌ی دوم و به دنبال این دو تحلیل و تبیین نحوه‌ی رابطه‌ی انسان با خدا، در کیفیت پاسخ‌گویی به سؤال از معنای زندگی کاملاً مؤثر است. از منظر کلامی می‌توان گفت:

الف. وجود خدا در عالم هستی حداقل و به طور مسلم، شرط لازم برای معنادار شدن زندگی است، بنابراین بدون فرض وجود خدا، زندگی انسان «نمی‌تواند» معنادار شود.

ب. معنادار شدن زندگی انسان با ارئه‌ی هر تصویری از خدا سازگار نمی‌باشد. به عبارت دیگر، خدا در صورتی می‌تواند منبع و منشأ معناداری شمرده شود که دارای اوصاف و ویژگی‌های خاصی باشد. برخی از این اوصاف را که شرط لازم برای معناداری هستند، می‌توان به شرح زیر بر شمرد:

۱ - خداوند امری متشخص و معین است. به عبارت روشن‌تر، او موجودی از موجودات است. این طرز تلقی در نقطه‌ی مقابل، تصویری نامتشخص از خداوند است. کسانی که خدا را «خود وجود و نه موجود» و ... می‌دانند، خدا را امری نامتشخص می‌شمارند.

۲ - خداوند خالق است و جهان آفرینش فعل خداوند است. در ادیان ابراهیمی، بر خالق بودن خداوند تأکید فراوان شده است، او جهان را «از عدم» آفریده است.

۳ - خداوند فاعل مختار و دارای اراده‌ی آزاد است. او می‌توانست نیافریند یا به گونه‌ی دیگری دست به آفرینش بزند. تأکید بر مختار بودن خداوند در فعل آفرینش، در تقابل با دیدگاه کسانی قرار دارد که صدور عالم از خداوند را، نه نتیجه اراده‌ی آزاد، بلکه لازمه‌ی قهری و جبری فیضان کمالات وجودی از او می‌دانند.

۴ - او فاعل مختار دارای هدف است. فعل او فعلی حکیمانه و غایتمند است و او به طور عبث و بیهوده، دست به آفرینش نمی‌زند. بنابراین او از آفرینش انسان، جهان و همه‌ی موجودات عالم، در پی رسیدن به غایت ارزشمند و والایی است. خداوند در ادیان ابراهیمی، موجودی حکیم و خردمند است که هیچ‌گونه کار عبث و بیهوده‌ای انجام نمی‌دهد.

۵ - او موجودی شخصی و انسان‌وار است. دارای اوضاع و احوالی شبیه به انسان است. مقصود از انسان بودن این است که او «شیئی» نیست، موجودی آگاه، بینا، شنوا، متکلم، مهربان و دارای واکنش‌های مناسب در برابر انسان و سایر موجودات است. می‌توان با او سخن گفت و از او پاسخ شنید، می‌توان به او نزدیک شد و یا از او دور گردید، می‌توان او را دوست داشت و به او عشق ورزید و می‌توان به او رسید.

هر چند در نگرش کلامی، معنادار شدن زندگی انسان، منوط و مشروط به وجود خداوند است، ولی صرف وجود خدا برای معنا بخشیدن به زندگی انسان کافی نیست، به عبارت دیگر، با فرض وجود خدا، زندگی انسان «می‌تواند» معنادار شود. علاوه بر وجود خدا در متن واقع، انسان نیز باید در «ارتباطی مناسب» با خدا قرار گیرد. بدون برقراری این ارتباط مناسب «بین انسان و خدا»، زندگی انسان به طور بالفعل معنادار نمی‌شود. به هر حال، معناداری زندگی انسان تحولی عظیم و چند بعدی است که در درون انسان رخ می‌دهد و پس از رخ دادن آن، انسان با تمام وجود احساس معناداری می‌کند. هر چند رخ دادن این تحول، منوط به اوضاع و احوال بیرونی خاصی است.